

چگونه صحبت کنیم

از زندگی چخوف

انسان دوست داشتنی

ل. ن. تالستوی درباره چخوف چنین می‌گفت: «انسان جذاب عجیبی بود: محبوب و دوست داشتنی». - حقیقت هم او انسانی بدون تردید دوست داشتنی، بسیار محبوب و خود دار، حتی نسبت بخود سختگیر بود. مثلاً موقعی که او خیلی بیمار و استعمال دخانیات در اطاقش برای او سم بود، نمی‌توانست و نمیخواست بکسی که در اطاقش سیگار میکشید، بگوید:

« نکشید، مرا مسموم نکنید، و ادا دارم نکنید که رنج بکشم ». او فقط بهمین اکتفا کرده بود که روی دیوار در محل نمایانی یادداشتی نصب کند: «خواهش میشود سیگار نکشید». و هنگامی که بعضی اشخاص سیگار میکشیدند باز هم با بردباری سکوت میکرد.

چخوف هم بنوبت خود نسبت به تالستوی همیشه خیلی با احترام و با محبت رفتار میکرد. در سال ۱۹۰۱ مونیخ که تالستوی سخت بیمار شده بود چخوف اعتراف میکرد: «من از مرکز تالستوی می‌ترسم. اگر او ببرد در زندگی من خلاء عظیمی بوجود خواهد آمد. اولاً من هیچکس را بقدر او دوست نداشته‌ام، تا نیا وقتی که تالستوی در عالم ادب هست، ادیب و نویسنده بودن آسان و مضبوط است، حتی بادرک این موضوع که آدم هیچ کار نکرده و نخواهد کرد، زیاد وحشتناک نیست، زیرا تالستوی بتنهائی عوض همه کار میکند. ثالثاً تالستوی استوار ایستاده، حیثیت و نفوذ عظیمی دارد، تا او زنده است، سلیقه‌های بد در ادبیات، هر نوع بستی، هر نوع خودپرستی یا بغض در اعماق زیاد و دور، در سایه قرار خواهد داشت. حیثیت اخلاقی

او به تنهایی قادر است آنچه را که باصطلاح حالت و جریانات ادبی نامیده می‌شود در بلندی و رفعت معلومی نگاه دارد ...

چخوف که به عضویت افتخاری فرهنگستان انتخاب گردیده بود بطوری که همه میدانند، نامهٔ تند و مبتنی بر استناعت از پذیرفتن این افتخار نوشت، زیرا اطلاع یافت که، گورکی هم که به عضویت افتخاری فرهنگستان انتخاب شده بود، از طرف دولت تساری بر حسب امر تزار از داشتن این عنوان محروم شده و انتخابش تصویب نگردیده است. فقط چخوف و «کارالنکو» این شهادت را داشتند که چنین رفتار کنند. باقی اعضاء فرهنگستان سر به تسلیم فرود آورده سکوت کردند و با استفاده از احترام ادامه دادند.

صحبت تصادفی با دهقان پیری از محل «لوپاسنیا» که در آنجا چخوف از کمک پزشکی بهیچکس خود داری نیسکرد، بغاضرم می‌آید. پیرمرد پیشه‌ور، ابریشم تاب و بقرار معلوم متمکن بود. ما در واگون راه آهن کوردسک پهلوی هم در درجهٔ سوم، روی نیمکت سفت نشسته بودیم و همسایه‌وار از ییکاری سر صحبت را باز کردیم. وقتی که دانستم که او اهل لوپاسنیا است، گفتم که من هم در آنجا آشنائی دارم.

- کیست ؟

- دکتر چخوف.

- ها... آنتون پاولوویچ ! - پیرمرد با مسرت تبسمی نمود، گوئی از چیزی خوشحال شده بود. ولی فوراً احم کرد و گفت :

- آدم عجیبی است ! - بعد بالحرر بکلی خشن و بمنوان نکوهش گفت - بی فکر است !

- که بی فکر است ؟

- همین آنتون پاولوویچ؟ خوب، خودت بگو، آیا این کار خوب است؟ زن پیرمرا می‌آمد معالجه میکرد - نا خوب شد. بعد من بیمار شدم - مرا هم معالجه کرد. بول باورادم، اما او نگرفت. گفتم : «آنتون پاولوویچ، عزیز جان، این چه کاری است که تو میکنی؟ پس باچه زندگی خواهی کرد تو آدم احمقی نیستی، کار خودت را خوب بلدی، اما پول نمیگیری - پس با چه باید زندگی کنی؟...» گفتم : «در بارهٔ خودت فکر بکن، اگر خدا نکرده تو را از خدمت بیرون بکنند، بکجا میروی، چکار میکنی؟ برای هر کسی ممکن است اینطور اتفاق بیفتد. تو که داد و ستد نمیتوانی بکنی، خوب، خودت بگو؛ با دست خالی بکجا میروی و چکار میکنی؟...» میخندید - و

هیچ نمیگفت. بعد میگفت: «اگر مرا از خدمت بیرون کنند، آنوقت دختر ناچری را بزن میگیرم». گفتیم: «آخر کدام دختر زن نمیشود، اگر تو بدون خدمت و در آمد بمانی؟» باز میخندید، کوئی صحبت اصلاً با او مربوط نبود. پیر مرد حکایت میکرد و سرش را تکان میداد: «آه میکشید، گاهی هم تبسم های خوبی میکرد. معلوم بود که او از صمیم قلب برای دکتر «بی فکر» خودش احترام قائل است، فقط رفتار او را تحسین نمیکند.»

۱- بلی، آتون یا لولوویچ آدم خوبی است. ولی در ابام پیری او سخت خواهد گذشت. او نمیفهمد که زندگی کردن بی حساب و بی ملاحظه یعنی چه...

رابطه چخوف با آتره نری

چخوف و آتره نری همیشه با یکدیگر ارتباط نزدیک داشتند. از بدو تأسیس آن تئاتر تا مرگ نویسنده مزبور این رابطه نزدیک و دوستی رشد و افزایش مییافت، احترام متقابل و فهم مقاصد یکدیگر هم عمیق تر و محکم تر میشد. چخوف بعنوان نمایشنامه نویس، فقط از طرف هیئت کارکن تئاتر نری تشخیص داده شد. نمایشنامه های او «ایوانوف» و «امثال اولیه» «عدووانیا» - یعنی «جن جنگلی» در زمان خودش روی صحنه های خصوصی مسکو، در تئاتر «بانوآ برامووا» و کورش نمایش داده شده بود، لیکن سردی در میان تماشاچیان و گنجی ویی نبردن بمقصد با آن نمایشها توأم بود. بعد از عدم موفقیت مشهور «مرغ کاکانی» در تری بورگ که نویسنده مزبور در همان شب نمایش به مسکو گریخت و بخود پول داد و عید کرد که هرگز دیگر چیزی برای تئاتر ننویسد، چنین نظر میرسید که دیگر سر نوشت چخوف مشخص گردیده است. لیکن تئاتر نری در سال ۱۸۹۸ در اولین سال حیات خود تصمیم گرفت «کاکانی» را بسیار خوب نمایش بدهد.

هیئت کارکنان آن تئاتر بتازگی اثر چخوف عقیده راسخ داشتند و میدانستند که هیچکس آنرا نفهمیده بود. نیروویچ دانچنکو (۱) به چخوف چنین نوشته بود: «این نمایشنامه منحصر بفرد کنونی است که مرا که رئیس سرستم مبهوت و مجذوب میکند، تو هم یگانه نویسنده معاصر هستی که برای تئاتر دارای برنامه نمونه بسیار قابل توجه و مهمی میباشی.»



چخوف و بانوت . ل . کوپرنیک نویسنده و بانول . پ . یاورسکایا هنرپیشه .

تئاتر هنری با احساس مسئولیت بزرگ خود در مقابل نویسنده با انقلاب و هیجان زیاد پرده خاکستری رنگ خود را در برابر تماشاچیان گشود ، عده ای هم از جوانان که ناچندی قبل شاگردان و قبل از آن «آماتورهای» بودند ، باشهامت اقدام به تخریب سدهای بی موضوع کردند که قبلا در افکار مردم ایجاد گردیده بود . ولی پرده تمام شد و در سکوت مرگبار کورستان وار ، کشیده بسته شد . هنرپیشه ها باهراس بیکدیگر می چسبیدند و به عکس العمل تماشاچیان در مقابل نمایش گوش میدادند . اما در تالار

سکوت برقرار بود ، هیچ صدائی ، هیچ کف زدنی شنیده نمیشد . بنابراین عدم موفقیت مسلم بود ! ...

اشخاصی که در آن نمایش شرکت داشته‌اند چنین حکایت میکنند :
- ما غرق حرمان ، بطرف راهرو های پشت صحنه حرکت کردیم . یکی از زنان هنرپیشه گریه کرد ...

در همان لحظه ، بعد از سکوت ، ناگهان صدای کف زدنهای شدید برهیجان بی نظیر مانند غرش توفان بلند شد . گنجی و سکوت رفع شده بود ، وجد و مسرت تماشاچیان تظاهر مینمود . پیروزی کامل و لذت بخشی بود .

یکسال بعد نتاثر مذکور نمایشنامه دوم «عمودانیا» را بروی صحنه آورد . این یکی هم در مسکو محبوب ترین نمایشها شد . لیکن هیچکس نمیتوانست باحکایت کردن برای نویسنده آن ، نه تمآلهای حقیقی را مجسم نماید ، نه آن تأثیر حقیقی را که از اجراء و روی صحنه آوردن نمایشنامه حاصل میشد شرح بدهد - لازم بود آن را برای خود وی نمایش دهند تا بتوانند شخصا اثر خود را ارزیابی و احساس کند . این بود که نتاثر نثری مخصوصاً شبه جزیره کریمه را برای محل نمایشهای خود انتخاب نموده بشهر سواستوپل عزیمت کرد ، باین منظور که «عمودانیا» را برای نویسنده محبوب خویش نمایش بدهد .

من شخصاً شاهد آن نمایش در سواستوپل نبودم ، زیرا در آن موقع در یالتا زندگی میکردم ، لیکن بزودی از خودآشون باولوویچ شنیدم که خیلی خوشود و متاثر و سپاسگزار شده بود ، هر چند بعلت حجب و فروتنی ساس خود بعنوان نویسنده آن اثر علناً این احساسات خود را هم ابراز میداشت .

پس از نمایشها هنرپیشهها برای استراحت به یالتا آمدند که در آن زمان عده کثیری از نویسندگان در آنجا جمع شده بودند . بخاطر دارم که ورکی بود باخانواده اش ، یلیا تیفسکی ، سیبیریاک ، کوپرین ، نایدیو-ف ، بونین و اسکیتالس ، روز بعد از ورود هیئت هنرپیشگان در باغ هر نهار دوستانه ای داده شد که در آن هنرپیشهها و نویسندگان شرکت شتند . همه با یکدیگر آشنا شدند و همین امر آغاز رابطه بسیار نزدیک زرک نتاثر با گورگی شد که در آن زمان نقشه نمایشنامه « در اعماق

اجتماع را میروراند و دربایز تمام شد و درجلسات «چهارشنبه» خوانند شد، بعد هم در تئاتر هنری بهعرض نمایش درآمد.

معلوم است که ل. ن. تالستوی که چخوف را هم بعنوان نویسنده هم بعنوان انسان شایسته دوست میداشت و احترام میکرد، نسبت به نمایشنامه های او، باینکه خود برای تماشای آنها میرفت، نظر منفی داشت. وی در سال ۱۹۰۰ در تئاتر هنری نمایش «عمووانیا» را دیده بود و بعد اتمام شدن نمایش به پشت صحنه رفته، در کتاب واردین محترم تئاتر شرحی تحسین آمیز نوشته و امضاء کرده بود و خطاب به وینوفسکی هنریشه ی لحن مزاح گفته بود:

— شما خوب نقش عمووانیا را بازی میکنید. ولی چرا دنبال زور دیگری میافتید. باید برای خودتان «زن حیوان چرانی» تهیه میکردید.

این موضوع اختراعی نیست بلکه از طرف تئاتر مذکور تایید و تصدیق شده است. این مطلب خیلی جالب است که تالستوی حتی در مزاح هم نسبت بعقاید و نظرات زمان خود وفادار مانده و کلمه «زن حیوان چران» را بیهوده بکار نبرده است.

تمام آثار چخوف از طرف تئاتر هنری نمایش داده شده و در واقع کشف و درك شده است: «کاکائی»، «عمووانیا»، «ابوانوف»، «سه خواهر»، «باغ آلبالو» و حتی بعضی از داستانها بشکل مینیاتورهای خاص روی صحنه تئاتر آکادمیک هنری مسکو عملی گردیده است. از سخنرانی استانیسلافسکی در جشن دهمین سالگره تأسیس آن تئاتر بخوبی معلوم است که عقیده و رفتار تئاتر هنری نسبت به آثار چخوف چگونه بوده است. نامبرده چنین میگوید: «از طرف چخوف از یالنا «مرغ کاکائی» نزد ما آمد، او برای ما سعادت آورد و راه های نازه ای در هنر بنا نشان داد». در سخنرانی نمبر وویچ — دانچنکو هم که در اولین نمایش «باغ آلبالو» خطاب به چخوف در سال ۱۹۴۰ ایراد کرده بوده، این مناسبات و روابط مشخص تر بیان شده است: «تئاتر ما بقدری مرهون استعداد تو، قلب رموف تو و روح پاک تو است که توحق داری بگوئی: «این تئاتر من است».

چخوف تئاتر هنری را همیشه دوست میداشت و برای آن ارزش عالی فائل بود. او میگفت که تئاتر هنری بمنزله بهترین صفحات کتابی است که

زمانی دربارهٔ تئاتر کنونی روس نوشته خواهد شد. در میان نامه های او به نیروویچ دانچنکو حتی این قبیل سطور آمیخته با مزاح دیده میشود: «من حاضرم دربان تئاتر شما باشم». یا: «من به آن موشی حسد میبرم که زیر دیوارهای شما لانه دارد».

آثاری چون «کاکانی» و «عمووانیا» از روزهای اول به تئاتر هنری کمک کرد که راه های درست را برای جلب توجه و قلوب نمایشچیان پیدا کند، کمک کردند آنچنان شود که اکنون هست. بعد از ولین نایش «باغ آبالو» در مسکو میگفتند:

- تئاتر هنری، چخوف را صحنه ای کرد، چخوف هم تئاتر هنری را هنری نمود. چه سعادت میباید نصیب نمایشنامه نویس شده است! چه سعادت میباید نصیب تئاتر شده است!

چخوف و تئاتر آکادمیک هنری مسکو در هم آمیخته و متحد شدند چنانکه وجود یکی بدون دیگری قابل تصور هم نبود.

آخرین دیدار

آخرین دیدار ما در مسکو، در آستانهٔ عزیمت چخوف بخارجه واقع شد. اینطور اتفاق افتاد که من هنگام روز، موقعی که هیچکس غیر از خدمتکار در منزل نبود، نزد او رفتم. قبل از مسافرت کارهای زیادی داشتند و تمام اهل خانه بدون خستگی تلاش و دوندگی میکردند.

من دیگر میدانستم که چخوف خیلی بیمار است - درست تر بگویم خیلی حالش بد است، و تصمیم گرفتم فقط یادداشتی بعنوان وداع بگذارم که او را نا راحت نکنم. ولی او امر کرده بود مرا رگردانند و من هم در حین خروج از بلکان برگشتم.

با وصف اینکه من برای مشاهدهٔ آنچه که باید بینم آماده شده بودم، ولی آنچه دیدم بیش از حد بدترین انتظار و تصور بود. آدم نحیف خیلی لاغری با شانه های باریک و صورت بازیک بی خون، یا بسا پالتو، یا با روب دشامبر، روی نیمکت نشسته، يتومی روی یا هایش انداخته و گرداگرد او بالش گذاشته بودند و گویی کوچک شده بود.

وی تا این حد لاغر و فرسوده شده بود که شناخته نشده. هرگز ممکن نبود باور کنم که میشود اینطور تغییر کرد.

او دست ناتوانش را که گوتی از موم و نگاه کرد بآن وحشتناک بود دراز کرد، ناچشمهای پر از مهرش که دیگر اثر تبسم در آن دیده نمیشد، نگاه کرد و گفت:

- فردا میروم بسفر. ببخشید. بیخند. میروم بیروم.

او کلمه دیگری، بیرحمانه تراز کلمه «مردن» گفت که دلم نمیخواهد حالا تکرار کنم.
او با اصرار میگفت:

- میروم بیروم. از قول من بر فغان خودتان در جمیع چهارشنبه‌ها سلام برسانید. بآنها بگویند که من آنها را بخاطر دارم و بعضی از آنها را خیلی دوست میدارم... از قول من بگویند که خواهان سعادت و موفقیت آنها هستم. ما دیگر همدیگر را نخواهیم دید.

آناز رضا و تسلیم آرام و با ادراک در چشمان او منعکس بود.

- به بونین هم بگویند که بنویسد و بنویسد. او و بسنده بزرگی خواهد شد. همینطور از قول من باو بگویند. فراموش نکنید. هیچ شکی نبود که آخرین بار بود که ما یکدیگر را میدیدیم. خیلی واضح نبود. در آن دقایق من میترسیدم صدایم را بلند کنم، میترسیدم چکمه هایم صدا کند. نوعی آرامش لطیف لازم بود که آن حرفهای قلبی که مسلماً برای من آخرین حرفهای او بود و از صمیم قلب پاک و عالی چخوف تراوش میکرد، با قلب باز استماع و پذیرفته شود. *تاریخیات پزشکی*

روز بعد او رفت.

قریب دو ماه بعد هم، در آسایشگاه عمر روزه از نیمه، هنگامی که دیگر تمام وسایل مبارزه پایان رسیده دکتر امر کرده بود به بیمار شراب شامپانی بدهند. ولی آخرین بیمار خودش هم دکتر بود و معنی این دستور را نمیفهمید. او نشست و بطرزی پر معنی با صدای بلند بزبان آلمانی بدکتر گفت: «من دارم میبیرم» بد جام شراب را گرفت، رو بزنش کرد و تبسم کنان آخرین حرفهای دوران زندگی خود را گفت:

- خیلی وقت است من شامپانی نخورده‌ام...

بگفته زنش او با آرامش تمام شراب را تا قطره آخر خورده ، آهسته به پهلوئی چپ دراز کشیده و بزودی تا ابد ساکت شده است . بعد از آن - تشییع با شکوه از سرزمین ییگانه ، اما در کشور ما ، در مرز ، تحویل گرفتن تابوت بدون تشخیص و فهم ، مانند محمولات عادی از طرف رئیسان راه آهن روسیه که حتی با نام چخوف خیلی کم آشنا بودند ولی ما و تمام مسکو جنازه چخوف را مثل نزدیکترین و محبوب ترین وجود گرامی استقبال و تا آرامگاه او تشییع نمودیم .

شوخی کتبی

ماریا پاولونا چخووا چنین حکایت میکند :

- در جوانی من بنقاشی زیاد میپرداختم . . روزی هنگامی که ما ، در آبادی ملیخوو Melikhovo زندگی میکردیم ، من بامداد تصاویر ا . ن . پاتاپنکو و پ . آ . سرگینکو نویسنده گاننی را که بمنزل ما میآمدند و و . آ . گولتسف مدیر مجله « اندیشه روسی » را نقاشی کرده ، آن تصویر را « دوستان جدید من » نامیده بودم .

زیر آن تصویر شوخی نوشته بودم : « آ . پاتاپنکو » - منظورم هم موفقیت و محبوبیتی بود که او در میان زنان داشت .

معلوم نیست چگونه این تصویر روزی بدست چخوف افتاده بود ، او هم شوخی روی آن چنین نوشته بود : نیمه مولف « زندگی » ، یعنی مولف تقسیم بر دو = $\frac{\text{مؤلف}}{۲}$ و چون مولف آدم عاقلی است ، بنابراین $\frac{\text{مؤلف}}{۲}$ = نیمه عاقل ! «

برای فهمیدن معنی این شوخی باید دانست که پاتاپنکو و سرگینکو مشترکاً نمایشنامه « زندگی » را نوشته بودند .